

ملك الشعراء حكيم شفائی اصفهانی

سرشته ایم شفائی بخاك پای هنر

سزد كه سرمه كشد چشم اصفهان مارا

بین سخنوران عصر صفویه تنی چند بیش نیستند که در سخنوری

شیوه متقدمین را پیروی کرده و از زمره اساتید محسوب و بجد نبوغ رسیده‌اند

از آنجمله ملك الشعراء حكيم شفائی است که بیشتر از سایر معاصرین خود

در پیرامون اسلوب متقدمین گشته و طرز آثار را اقتفا نموده و بالتبقیه در اشعار

وی مضامین دلپذیر و معانی بلند بسیار یافت میشود

نام حكيم شرف الدين حسن والدش حكيم ملا در طبابت و حكمت

بغایت حاذق و از تلامذه مير غياث الدين منصور شیرازی و بنا بقول برخی از تذکره

نویسان اباعن جد حكيم وطیب علیم و ادیب دانا و توانا بوده‌اند

تولد حكيم بنا بقول تقی الدين اوحدی که گوید «در سنه ۱۰۲۳» پنجاه

وهفت سال از حیات وی گذشته» در سال ۹۶۶ بوده‌است

در آغاز تمیز و عقوان شباب نزد پدر و برادر ارشدش حكيم نصیرا

بتحصیل علوم متداوله پرداخته تا آنکه انواع کمالات و فضائل خاصه علم طب

را دارا شده و از همان جوانی بسیار ظریف مشرب و شوخ طبع و خوش محاوره

بوده‌است چنانکه در سالی که مولانا ضمیری اصفهانی وفات یافته در اصفهان مجلس

تعزیه جهت وی فراهم ساختند که مولانا محتشم کاشانی هم برای حضور در

مجلس باصفهان آمده بود پدر حكيم مولانا را بضيافت طلب داشته و در آن موقع

حكيم را سنین عمر در حدود چهارده بوده‌است مولانا محتشم از حكيم شعر طلب

نموده و حكيم يك دو غزل خوانده محتشم گفته خوب ساخته اما بخریزه گرمك

اصفهان می‌ماند که بحسب ندرت شیرین واقع میشود حكيم در جواب گفته

لله الحمد که به گرمک کاشان نمی ماند که هیچ شیرینی ندارد غرض حکیم از جوانی خوش کلام و شعرش شیرین بوده است .

خلاصه در طب بحدی و قوف می یابد که پس از والد بزرگوارش خود بر جای پدر بر در مسجد جامع اصفهان در مطب نشسته و وجه معیشت هم از همین راه فراهم می ساخته تا آنکه کم کم دانش و کمال مرتبه حکیم را بجائی رسانیده که مورد توجه شاه عباس واقع شده و از شاه منصب مللت الشعرائی و ممتاز ایران لقب گرفته اما با آنکه در خدمت شاه قرب و منزلتش بسیار بوده معذک استغنائی طبع حکیم را از مجالست شاه مهجور میداشته لذا کمتر بملازمت می پرداخته است .

در مجموعه که میرعماد در سنه ۱۰۱۸ جهت صفی میرزا نوشته مرقوم داشته است .

حکیم شفائی ندیم مجلس نواب شاهنشاهی خلدالله ملکه

ای آنکه بحسن در لطافت ماهی هر چند که کوتاه قدی دلخواهی
شاخ گلی از پستی خود عارمدار چون عمر منی بهر همین کوتاهی
مجملا اعتبارش بحدی بوده که همه رعایت عزتش مینمودند و
پیوسته معزز و محترم میزیسته چنانکه وقتی از محله نیماورد اصفهان میگذاشته
شاه عباس بر خورده شاه اراده نموده که از مرکب فرود آید حکیم شاه را
مانع شده شاه ویرا شفقت بسیار نموده اما جمیع امراء و اعیان و ملتزمین ر کباب
بجهت رعایت حکیم پیاده شده اند تا حکیم گذشته است .

با این همه اعتبار بغایت لایبالی و بی تکلف بوده و بین شعرا باین
استغنائی طبع کمتر دیده شد اما بیشتر بنظم اهاجی مایل و از تنگ حوصلگی بنا
بقول اسکندر بیک اندک ناملامی بر طبعش گران مینمود و از ستم ظریفی
و شوخی طبیعت زبان بهجو ستیزه کاران می گشاد تقی الدین اوحدی نوشته
است « هیچکس نیست که از تیغ زبان او زخمی نداشته باشد قابل این مقال

در بدایت حال باقتضای سن از شوخی طبیعت اهانجی رکیکه بجهت وی گفته
اما او با همه آتش فطرتی بزرگی نموده بروی عظمت خویش نیاورده و در



برابر هجوی نگفته اند و بدین سبب بنده را از خود شرمسار کرده و آنچه هر
این مسدوت بجهت مخلص گفته اند قطعه سه بییتی است که این بیت از آن
قطعه می باشد -

هجو شهر آشوب من مشهور در افاق شد عالم آشوب تو در کهنه دهی مشهور نیست
و بمناسبت نظم اهاجی بسیار شاه عباس از حکیم گله مند بوده است صاحب
عراقات گوید از تاب شمشیر مهاجرات او اکثر شعراء عراق و غیره بر خود
میلرزند و بی تکلف اشعر شعرای زمان و از همگنان ممتاز است .

از جمله اهاجی معروف حکیم قصیده ایست که در هجای عرفی ساخته
و دیگر مهاجرات بامیرزا فصیحی هروی که بعدها شاه عباس او را از هرات باصفهان برد
میباشد که در خدمت حسن خان شاملو امیرالامراء هرات واقع شده و بطوری
که از ایات ذیل مستفاد میشود حکیم از سفر خراسان چندان راضی نبوده چنانکه
در آن خراسانیا را بنیکنامی یاد نمیکند

بروم همچو مروت ز خراسان بروم	رخست از بخت بگیرم بصفاهان بروم
ب عراق آنچمن روزه رضوان بروم	آمد از خلد نسیمی که بدوشم ببرد
شعله سان تا بلب چشمه حیوان بروم	جگر تشنه بگفت سینه سوزان در حیب
که از آن خر کده جهل پشیمان بروم	مہبط عالم بود سینه چه می دانستم
بوی پیراهنم از مصر بکنعان بروم	چشم یعقوب محبت سر را هم دارد

(الخ)

و دور نیست که بغیر از سفر خراسان سفری نیز بشیراز رفته باشد
چنانکه گوید .

مرع دل شفائی ز گلزار اصفهان پرواز سوی گلشن شیراز میگرفت
میرمحمد باقر داماد گفته شاعری فضیلت حکیم را پوشیده و شعرش را
هجا پنهان ساخته است .

چنانکه از لذا کر بخوبی برمی آید بسیاری از شعرای آن عصر از تربیت
یافتگان حکیم بوده اند و حکیم را نسبت بانان شفقت بسیار بوده است ،
بنا بقول میرزا طاهر نصرآبادی حکیم باقر شفائی که از معاصرین
وی بوده روزی بحکیم گفته شما تمام مضامین اشعار مرا دزدیده اید و دیوان

خود را پیش حکیم افکنده و گفته اگر چنین نیست پس مضامین این صاحب مرده چه شده است .

چنانکه علی قلی خان واله نوشته ۱ مولانا صائب را صحبت حکیم زیور جمال شاهد کمالش گردیده ا بدیهی است قبل از عزیمت مولانا بهند بوده یعنی او آن جوانی زیرا پس از مراجعت حکیم وفات یافته بود و این بیت معروف را که مقطع غزلی است در تاتار از ققدان وی در آن وقت سروده .

در اصفهان که بدرد سخن رسد صائب کنون که نبض شناس سخن شفائی نیست
خلاصه آنکه در اواخر عمر آن طغیان و سرکشی که بسبب ایام صبی و غرور جوانی بوده فرونشسته و از هجا توبه کرده و قطعه در معذرت آن در سلك ظلم کشیده قطعه اینست .

سو گند میخورم بخدائی که عقل را
کز ناخن تلافی خاطر نخسته ام
از غیر صد هزار خدنگ جگر شداف
بروای انتقام اعادی نمیکنم
اما چورفت بی ادبها ز حد فزون
تا کی قفاز شیشه خورد سنک دلشکن
باید نواخت فرق خرازا بچو بدست
هر کس ز خصم کینه بنوع دگر کشد
دستش بانقاص دگر چون نغیرسد
خود را بیکدویت تسلی کند کزان
رسم هجا چو لازم ماهیت منست
اما پسند صاحب ایران نمیشوم
بارد گر نه از لب و بس کز صمیم قلب
شاهی که چرخ را چون نواز د بیک نگاه

در گریبای حضرت او نیست اشتباه
تا زخمها نخورده ام از خصم کینه خواهد
و زمن بانقاص یکی خشمگین نگلا
بر روی هم نهند گرافزون ز صد گناه
تادیب خصم واجب شرعیست گاه گاه
تا کی بشعله طعن زبونی زند گیاه
بیرون نهند چون قدم کجروی ز راه
مژگان گریه لب بدعا خسرو از سپاه
شاعر بیخ تیز زبان میبرد پناه
روی عدو چو صفحه دیوان شود سیاه
چون کهر با کزو توان شست جذب گاه
تا بامنست این هنر اعتبار گاه
تجدید توبه میکنم اما بدست شاه
گردون چو آفتاب باوج افکند کلاه

جز این قطعه ایاتی دیگر هم در معذرت و توبه نظم هجا از حکیم در دست
میباشد و چنانکه خود او هم گفته توبه وی مکرر واقع شده است .
وفات حکیم در سال ۱۰۳۷ اتفاق افتاده و بنا بقول او طالب خان تبریزی
در رمضان سنه مزبور است و تاریخ فوت ویرا ملا عرشی در این مصراع یافته .
(بشاه دین شفائی داد جانرا) بقا بر این هنگام وفات هفتاد و یکسال داشته است

طرز سخن و آثار حکیم

با آنکه در عهد صفویه بر اثر توجه و تشویق سلاطین صفویه بازار شعر
و شاعری را رونقی بسزا دست داد معذک غالب شعرا متوجه طرز سخن متقدمین نبوده
و بیشتر با سلوب معمول آن زمان که از حیث الفاظ و معانی چندان پسندیده و
مطبوع نیست شعر میگفته اند ولی چنانکه مرقوم گشت برخی چون حکیم شفائی
طرز متقدمین را پیروی مینموده اند که اشعار آنانرا جلالتی مالا کلام است .
حکیم در قصاید طرز خاقانی را بیشتر اقتفا مینموده چنانکه خود در ابیات
ذیل صریحاً این معنی را متذکر شده است .

بردم از پیش شفائی روش خاقانی که چو شروان نمک آلا کنم اصفهانرا
نیست خاقانی شفائی تا کند خاقانیم ورنه میدانی که پای کم ز خاقانیم نیست
اما آنچه از غزلیاتش برمی آید طرز حکیم همانا شیوه باباقانی شیرازی
بباندگی تغییر بوده و مخصوصاً غالب غزلیات وی جواب اشعار باباست ولیکن
خود این طرز را روش تازه دانسته است و گفته .

طرز عشقت شفائی سخن تازه ما روش دلکش خاقانی ازو مینازد
کان شیرین نمکی طرز نو آورده است نیست چندان مزه با مانده شروانی
همه خمیازه حسرت چکد از غیرت ما گر بیفشاری خاگ لحد خاقانی
ولی بزعم رهی مشنوبات حکیم بشیوه تازه که بسبک متقدمین بیشتر
نزدیکست گفته شده قصایدش بطرز خاقانی و غزلیات عاشقانه اش بشیوه باباقانی

واهاجی وی باسلوب خاصی است گدگمتر نظیر آنها یافت میشود چنانکه این قصیده صدق مدعای مارا کافی خواهد بود

این خشک بیدچند که هیچست بارشان
از خار خار رشک بهار طبعتم
یکقطره ازصراحی طرز سخن بساخت
بنم همان ظلوم چودی و بریرشان
موران پایمال ره کینه منند
دارند زحمتی که بود مرگشان حیات
دایم پیاده ره طبعند و روزگار
صراف امتیاز بهیچش نمیخورد
دم بسته اند گر نکنمشان نوازشی
آنم چو نیک بینی کز شعله منست
نارد نسیم فکرتم اریای در میاب
درصدگاه معنی چون جبن و بددلند
رحم آیدم بطبع که بازشیمی چنان
ورنه بمبرز عدم از مهمل هجا
زیشی که هست مایه تعظیمشان همان
این مردگان طبع بهودی سلیقه اند
اشعار پاشکسته درخانه مانده شان
از کجدلی بششدر سرگشتگی درند
اشعارشان که هست چو بیمانشان نجیب
برروی هم زخنجر رشگم فتاده است
مستغنیانه میگذرد مرگ از این گروه
سرسبز از آن نیند که باد بهار فیض

رنجیده فیض از چمن بی بهارشان
گل گل شکفته خون جگر در کنارشان
آسوده از شکنجه رنج خمبارشان
بینم همان جهول چوامسال و پارسشان
آینه مرا چه غمست از غبارشان
نک وجود دارد از آن روزگارشان
چون تارچنک می نکند خسوارشان
چون صفر رو کشت زربعدیارشان
بی زخمه ام سرود نخیزد ز تارشان
گاهی گر آنشی بجهد از چنارشان
هر گز گلی شکفته نگرده زخارشان
هر گز نکشت پشه لنگی شکارشان
آرم درون خاطر نزهت شعارشان
بتوان فکند از شکم این دیارشان
پیوند کرده اند بموی زهارشان
تکبیر هم تلف نکنم بر زارشان
گم نام و مبهمست چو خویش و تبارشان
نقش مراد رو ندهد بر قمارشان
ور محکمست همسر بندازارشان
صد نیزه زخم در جگر داغدارشان
هر گز اجل بیاد نیارد ز عارشان
هر گز بسهونگذرد از رهگذارشان

بانك كلاغ بد خبرند و على الدوام
 مشكست گفته تو شفائي و اين گروه
 هنگام امتياز بمنت نوشته است
 صدقن بيك قنند و در آن نيز ناقصند
 در زير بار منت دبرينه سال من
 از شعلهاي آتش من در امان نيند

حكيم دروادی شعر خصوصاً طرز غزل بحظ کامل و نصیب شامل رسیده
 و رویهم رفته اشعارش را بهم تفاوت بسیار است و الحق اقسام سخن را چنانچه باید
 و شاید گفته و بتمام اسالیب سخن آشنا و استاد بوده بنا بقول صاحب عرفات در
 شعرش پختگی و درستی که قبل از این نبوده پیدا گردیده لطفعلی بیك آذر و هدایت
 با آنکه غالباً معاصرین ویرا انتقاد کرده از حکیم تمجید نموده اند و بعقیده رهی
 انصاف آنست که حکیم را اشعر شعرای عهد صفویه بدانیم .

اشعار حکیم را پانزده تا بیست هزار بیت نوشته اند اما آنچه مدون شده
 بیش از هشت هزار بیت نمیباشد مثنویاتش آنچه معروف و در دست است .

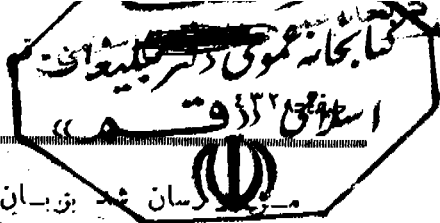
۱- نمکدان حقیقت که بر وزن حدیقه حکیم سنائی و بدان سیاق
 رفته است و از غایت شهرت محتاج بتوصیف نیست رضاقلی خان هدایت نوشته بعضی
 آنرا بحکیم سنائی غزنوی نسبت کرده اند ولی از او نیست این ابیات از آن مثنوی است

ای حجاب رخت نقاب ظهور	برده هستت تجلی نور
ما و من را بحضورت ره نه	هیچکس از تو جز تو آگه نه
قدم از خویش چون نهادی پیش	جلوه کردی به پیش دیده خویش
ای تو در جلوه گلا یکتائی	هم تماشا و هم تماشائی
عقل اول چو طفل چوب بمشت	بر سر حرف اولش انگشت
هر گرا سر جیب عرفانست	از تو بر تو هزار برهانست
معرفت کی ز قال میزاید	رهبر کور کور کی شاید

برك اينراه را ز اهل کمال
 بجنابش رسيد نتوانی
 ای بمغز خرد زده اورنگ
 در دو عالمت نيست گنجائی
 مغز را عقل و دیده را نوری
 نيستی را بجز تو هست که کرد
 هر کسی در خیال داور خویش
 چون شود مغز معرفت بی پوست
 هر چه گفتند و هر چه میگویند
 ای درون و برون ز تو لبریز
 در نقاب ظهور مستوری
 شوق تو چون فزون کند در دم
 هر که داند بجز خدام وجود
 وحدت خاصه شهود اینست
 گر بچشم شهود بنشیني
 آن زمان بر رخ طلب خندی
 نه که نا دیده دیده بگشائی

۲ مثنوی دیده دیدار که بنام شاه عباس با این آیات شروع شده
 بسم الله الرحمن الرحيم
 آمده از کان سخن پیکرش
 چون بکف این تیغ سخندان گرفت
 و با این اشعار اتمام پذیرفته است

چون گل این دو حه سر ابا شگفت
 از بی تاریخ شتابان شدم
 عقده غم در رك سودا شکفت
 بر دردل سلسله جنبان شدم



دیده بیدار سخنگوی ما
دردو جهان ناظر و منظور باد

از نظرش نقص سبیل دور باد

این چند بیت در توصیف سخن از آن مثنوی میباشد

نام شفائی بادب میرند
مهر ادب بر لب دعوی زند
عیبی اگر داشت هنر ساختی
میدود انگشت ادب سوی گوش
رو بزبان گوید هان گوش باش
لاف طلائی ز اکسیر تست
رد مکنش چون او پسندیده
خارو گلش زاده بستان تست

نکته پرستان که سخن راسرند
خاطر او چون در معنی زند
خاکش از آرزو که ز ساختی
چون کندش نام بلب کبارنوش
شهد کلامش چو شود نکته باش
این همه از دولت تدبیر تست
بر همه اقرانش تو بگزیده
گر خرفش اهل شد از کان تست

۳ - مثنوی مجمع البحرین که در برابر تحفه العراقین حکیم خاقانی

باین ابیات آغاز شده

عشقست و جنون خیال و سودا
در بطن نیاز پروریده
چون غنچه مرانمام دل کرد
مستوجب این ز کوه گشتم

آنیم که چار عنصر ما
از صلب شکستگی چکیده
عشقم نظری باب و گل کرد
چون مستعد حیات گشتم

ظاهراً این مثنوی ناانمام مانده یا نسخه که در دست دهی میباشد تمام نیست

و این چند بیت در تعریف کتاب ازان مثنوی است

وی مونس شام تار عاشق
خوش صحبت و گرم غمگساری
وز پنجه یکدگر کشندت
گیرند بکف باحترامت
از نیمشب و صبحگاهی

ای راز نگاهدار عاشق
بی غیبت و کم تفاق یاری
زان دست بدست میدهندت
چون جان بیقل بود مقامت
از صلب سفیدی و سیاهی

از بوقلمون تورا ست یاطن
 بر صفحه دل کنیش مرقوم
 سر تا قدم دلت سوید است
 تا باعث این سیه دلی چیست
 یعنی که گهر نمیفروشی
 صد لب داری و یزبانی
 اما سخنی بلب نیاری
 تا حرف کشند از زبانت
 صد برده بروی هم کشیده
 آموزش روم وهند داده
 از چشم بدت کجا گزندست
 و زخط حسن ترا تمامی
 قیصر ظلمات آن حیوان
 سر تا قدم تمام آبرو
 خاموشی و گرم گفنگوئی

تو بوقلمون نه و لیکن
 هر نکته که بر تو گشت معلوم
 از بس که دلت نکات راجاست
 جز صبح معانیت بدل نیست
 لبریز کلامی و خموشی
 از قد سخن تهی دهانی
 در سینه کتابخانه داری
 انگشت زنت برده انت
 تو دیده نه ولی چو دیده
 ای زلف تو بر ختن نهاده
 خال تو بر آتش سپندست
 از خط یابند صفا تمامی
 شبهای تورا سحر گریبان
 پوشیده سیه قلاب بر رو
 لولی وش تا پ داده موئی

در کتابخانه ابوالفضائل آقای حاج حسین آقا ملک نسخه از دیوان
 حکیم بنظر رهی رسیده بدبختانه این نسخه ناقص و بسیاری از غزلهای معروف
 حکیم را فاقد است ایات ذیل منتخبی از آن نسخه میباشد

ما هر دو عاشقیم چرا میبرد مرا
 در حیرتم که آه کجا میبرد مرا
 از یاد درد و فکر دوا میبرد مرا
 من بدلیل ضعیف کجا میبرد مرا

هر شب بکوی یار صبا میبرد مرا
 بر دوش خود گرفته و چون برق میدود
 ذوقی که با جراححت لذت شرار اوست
 صدصد سرفراز اسیر کمند اوست

شبست و مجمع مرغان مبتلا اینجاست
 شنیده که سر ککوچه بلا اینجاست

من و شکنج خم طرعات که جا اینجاست
 بگرد چاک دلم عاقبت چه میگردی

گزیدهام زدو عالم حريم كوى تورا	كجا روم چك-نم كبه وفا اينجاست
بدير عشق شفائى دلم فرود آمد	نميرويم ازينجا كه جاي ما اينجاست
سخن بگردد زبان تو از حيا نكذشت	ميان ماو تو يك حرف آشنا نكذشت
هزار شب بخداى تو در ددل گفتم	كه حرف شكوه تو بر زبان ما نكذشت
ز بسكه وقت دعا خاطر م بسوى تو بود	اثر نيامد و پيرامن دعا نكذشت
شوم هلاك غيورى كه از كمال حجاب	به چكس نشست و به پيچ جا نكذشت
پيوسته سوي غير نويد وفا فرست	ما را كه عاشقيم پيام جفا فرست
ما انتخاب لطف نمايان نميكنيم	لطفى كه كار غير نيابد بما فرست
آن دل كه بس گران بنگاهى خريده	مقبول طبع نازك اگر نيست وافرست
پيغام ما بقاصد صاحب غرض مكوى	در سينه خيال نه و سوي ما فرست
روزي اگر سراغ غم آباد ما كنى	بيك صبا بگوچه مهر و وفا فرست
بى سوز گريه نيست شفائى دعا قبول	سيل سر شك از پي خيل دعا فرست
آن آنشى كه در دل اين مبتلا گرفت	زد شعله كه دامن روز جزا گرفت
بيگانه وار چند گذشتن ز بيدلى	كز بهر تو گمناره زهر آشنا گرفت
عاشق كه مهر پيشه باميد مهر كرد	ديد آقدرستم كه دلش از جفا گرفت
كارش ز رشك شكر زمان فراق بود	امشب كه دل به بزم وصال تو جا گرفت
تو گر حال نپرسی مهر بان من كه خواهد شد	شكيب آموز جان ناتوان من كه خواهد شد
بشهر بيغمان آوردهام جنس وفا دارى	نميدانم خريدار دكان من كه خواهد شد
ترا از شيره جان آفريندند	مرا از داغ حرمان آفريندند
غم عالم بريشان نميگردد	سر زلف بريشان آفريندند
نميترسيدم از دوزخ شفائى	از آن رفتند و هجران آفريندند
تشنگان بى تو آب نستانند	مى پرستان شراب نستانند
باتو آنها كه كاها زده اند	ساغر از آفتاب نستانند

عاشقان کز لب سوال کنند
وای بر جان ما اگر زین بس

جز توافل جواب نستانند
میفروشان کتاب نستانند

ساقی آهنگ چمن کن که خزان میگذرد
هر نفس آینه در پیش نظر دار و به بین
بر در گوش توهر لحظه باواز بلند
تونه آن ریک تهجوی جهانی که بجای

اگر غمش نبود جان چه کار می آید
باین خوشست که مست نظاره باشد
اگر ز چاک نمایان نیاید آرایش
بهم اگر نرسد خانمان طاقت را

خونابه که راه بمشگان تبر برد
بای صبا به بند و در شیشه باز کن
از دل متاع مهر و وفا گر نمبخری
عشق امیدوار بصد زخم تازه کرد
دیدی که خون ناحق بر وانه شمع را

اگر نسیم گیاهی ازین چمن برد
چنان ریمده گل از من که غنچه خواهد شد
قمار عشق که اهل هوس نمیدانند
بغل گشاده سر راه بر صبا گیرد
وظیفه تو شفائی از آن لب نمکین

بیزم عشق حریفان که باده مینوشند
خریده اند بجان بیدلان متاع غمت
گرفته رشک مرا تنک در بغل امشب

عجب که جان سلامت زدست من برد
اگر کسی تقسم را به آن چمن برد
گمان که داشت که خسروز کوهکن برد
اگر غبار درش را سوی ختن برد
تسمت که زنگ از دل سخن برد
شراب و جام ندارند و مست و مدهوشند
گران بر آمده زودش بهیچ تهروشند
مگر بیاد تو اهل هوس هم آغوشند

که در حضور هم از خاطرت فراموشند
 سر خمی بگشادند و در فرو بستند
 سفال خاطر ما هر قدر که بشکستند
 برشته رک جان محکمش بما بستند
 که منکران می از یافتاده سر مستند
 و گلبن تو که نظاره گانش بیدستند

رقیم بر کنار و سخن در میان بماند
 بر صفحه گلت ز لطافت نشان بماند
 کاسه متاع عشق بکنج دکان بماند
 صد شکوه ناامید بزیر زبان بماند
 سودی چنان نکردم و او بد گمان بماند

بنامه یاد عجب گر کنی ز مهجوران
 خوش آن گروه که بایار خویش بنفشند
 درست کردم و دادم بدست دلننگی
 زهر دلی که غم او گریز یابی شد
 ز چشم مست نگاهی مگرتلف کردی
 کسی بغیر صبا گل نمیزند بر سر

رقیم و حرف یاری ما در جهان بماند
 گستاخ بر خیال تو کردم نگاه گرم
 جنس هوس بترخ محبت فروختند
 رقت که سر کنم گله امشب که فرصتست
 گفتم کفتم بجایه و ارستگیش رام

کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزاد

بقیه از شماره های سال مقدم ارمغان (۱)

۱۷- ترجمه شعر:

«الصعو یصفر آمنة فی سربه حبس الهازار لانه یترنم»

واقع در صفحه ۹۵ هم که عبارت ذیل بر قلم آقای گرگانی جاری شده است
 «گنجشک آسوده دل و مطمئن صدامیکند هزارستان حبس شده است برای آنکه
 خوانندگی میکند» بنظر من درست نمایم زیرا اگر چه (سرب) در لغت بمعنی «قلب» و
 «نفس» هم آمده و عبارت «فلان آمن فی سربه» «آمن فوی نفسه» نیز تفسیر
 شده است ولی در این مقام و امثال این مقام معنی «گله و دسته» انسب بنظر

(۱) در سال مقدم گذشته ارمغان یک سلسله مقالات نتیجه تحقیقات عمیق فاضل محترم آقای سید
 محمد فرزاد در چند شماره درج و نظر دقت فضلا و دانشمندان را بمطالعه و استفاده مطوف داشت
 و آنگاه بسبب پیش آمدهائی چند دنباله مقالات قطع و خوانندگان متظر ماندند و اینک پس از هفت
 نه ماه بقیه آن مقالات مورد استفاده اهل فضل میشود

وحید